

به نام خداوند بخشنده مهربان

سخنی با همراهان

گر خطا گفتیم اصلاحش تو کن
مصلحی تو ای تو سلطان سخن

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۹۳)

با توجه به این که خرد و به‌ویژه خرد جمعی به ما می‌گوید که قبل از دست‌زدن به کاری از هدف و نتیجه آن تصور درست، کاربردی و سودمند داشته باشیم؛

در ابتدای امر می‌خواهیم هدف از خلاصه‌نویسی برنامه‌های گنج حضور را به‌درستی درک کنیم و برای رسیدن به آن رویه‌ای متعهدانه و درعین حال متعادل و منطقی درپیش گیریم تا اُس و اساس کار را فدای مسائل فرعی نکنیم.

هدف از فعالیت این کارگروه، دسترسی سریع‌تر به همه مفاهیم اساسی، هسته‌ای و طرح کلی هر برنامه با امکان تکرار بیش‌تر برای دوست‌داران این برنامه معنوی است که منطبق و موازی با سخنان آقای پرویز شهبازی است.

لذا بر آن شدیم تا با حفظ اصل امانت‌داری و همچنین رعایت قواعد و اصول حاکم بر دستور زبان فارسی در حد بضاعت، فعالیتی تحت عناوین خلاصه، چکیده، گزیده و یا در قسمت‌های دیگر گلچینی از مطالب عنوان‌شده در برنامه را تدوین کرده و در دسترس عموم قرار دهیم. در پایان یادآور می‌شویم مسئولیت این امر به عهده کارگروه خلاصه‌نویسی می‌باشد.

با تشکر و سپاس فراوان:

کارگروه خلاصه‌سازی برنامه‌ها



خلاصه ابیات غزل برنامه ۸۸۲، گنج حضور، پرویز شهبازی

متن ابیات غزل اصلی



ز گزاف ریز باده که تو شاهِ ساقیانی
تو نه‌ای ز جنسِ خَلقان، تو ز خلقِ آسمانی

دو هزار خُنْبِ باده، نرسد به جرعه‌ تو
ز کجا شرابِ خاکی، ز کجا شرابِ جانی

می و نُقلِ این جهانی، چو جهان، وفا ندارد
می و ساغرِ خدایی، چو خداست جاودانی

دل و جان و صد دل و جان، به فدایِ آن ملاحظ
جُز صورتی که داری، تو به خاکیان چه مانی؟

بزن آتشی که داری به جهان بی‌قراری
بشکاف ز آتشِ خود دلِ قُبّه دُخانی

پَر و بالِ بخشِ جانِ را، که بسی شکسته‌ پَر شد
پَر و بالِ جانِ شکستی، پی حکمتی که دانی

سخنم به هوشیاری، نمکی ندارد ای جان
قَدحی دو موهبت کُن، چو ز من سخن سِتانی

که هرآنچه مست گوید همه باده گفته باشد
نکند به کشتیِ جانِ جُز باده بادبانی

مددی که نیم‌مستم، بده آن قَدح به دستم
که به دولتِ تو رَستم ز مَلولی و گرانی

هله ای بلایِ توبه، بَدَرانِ قبایِ توبه
بَر تو چه جایِ توبه؟ که قضایِ ناگهانی

تو خرابِ هر دُکانی، تو بلایِ خان و مانی
زِه کوهِ قافِ گیری، چو شتر همی‌کَشانی

عجب آن دگر بگویم که به گفت می‌نیاید
تو بگو که از تو خوشتر، که شه شِکریبانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۲۵)

ز گزاف ریز باده که تو شاهِ ساقیانی
تو نه‌ای ز جنسِ خَلقان، تو ز خلقِ آسمانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵)

گزاف: بیش از حد، بسیار

خداوندا، تو شاه همه ساقیان هستی و به همه باشندگان می، شراب ناب یکتایی و برکات زندگی را می‌بخشی، انسان نیز هشیاری و امتداد توست، بنابراین ای انسان، تو نیز از بی‌نهایت فراوانی خداوند، از مرکز عدم برای ما باده بریز، چراکه تو از جنس مخلوقات این جهانی، از جنس جسم و من‌ذهنی نبوده، بلکه از جنس آسمان، عدم، خدا هستی. به عبارت دیگر اگر فضا را در اطراف اتفاقات زندگی‌ات بگشایی و دائماً در حالت فضاگشایی و تسلیم باشی؛ مرکزت عدم شده، از جنس آسمان می‌شوی و می‌توانی ارتعاش زندگی را در جهان پخش کنی.

دو هزار خُنْبِ باده، نرسد به جرعه‌ تو
ز کجا شرابِ خاکی، ز کجا شرابِ جانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵)

دو هزار خُم باده و شراب این جهانی که از همانیدگی‌ها می‌آید به یک جرعه شراب تو که از فضای گشوده‌شده درون، مرکز عدم می‌آید نمی‌رسد. این شراب خاکی که از همانیدگی می‌گیرم کجا؟ و آن شراب جانی که از مرکز عدم می‌گیرم کجا؟ این‌ها با هم خیلی فرق دارند و قابل مقایسه نیستند. شراب و خوشی‌ای که از همانیدگی‌های مرکز موقتی بوده مرا مسموم و وابسته به این جهان می‌کند. اما شرابی که در اثر فضاگشایی در اطراف اتفاقات از تو یعنی از مرکز عدم، فضای گشوده‌شده درونم می‌گیرم به من مستی دائمی، عقل، حس امنیت، هدایت، قدرت، شادی بی‌سبب و ... می‌دهد.

می و نُقلِ این جهانی، چو جهان، وفا ندارد
می و ساغرِ خدایی، چو خداست جاودانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵)

می و نُقل این جهان یعنی شراب و خوشی‌ای که از همانیدگی‌ها و چیزهای آفل و ازبین رفتنی می‌آید؛ مصنوعی، ذهنی و مجازی بوده و مثل جهان وفا ندارد چون منشأ آن ازبین رفتنی‌ست. اما می و ساغر خدایی که از مرکز عدم و فضای گشوده‌شده درون می‌آید؛ مانند خدا همیشگی و جاودانی است و شما با این می خدایی همیشه حالتان خوب بوده و جاودانگی را حس می‌کنید.

دل و جان و صد دل و جان، به فدای آن ملاحظت
جُز صورتی که داری، تو به خاکیان چه مانی؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵)

دل و جان مادی و صدها همانیدگیات فدای آن زیبایی که در اثر فضاگشایی به آن تبدیل می‌شوی؛ یعنی هیجان‌ات لطیف شده و زیبایی را به صورت‌های مختلف شادی بی‌سبب در چهار بعدت احساس می‌کنی.

به غیر از این صورت، ترکیب جسم، فکر، هیجان و زندگی جسمی چه چیزی از تو به این جهان شبیه است؟! وقتی فضای درونت در اثر فضاگشایی‌های پی‌درپی بی‌نهایت باز شود، حقیقت وجودی و ذات اصلی‌ات شبیه به چیزی در این جهان نیست.

بزن آتشی که داری به جهان بی‌قراری
بشکاف ز آتش خود دل قُبّه دُخانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵)

قُبّه دُخان: فضای همانیدگی‌ها که به یک گنبد دود تشبیه شده است.

ای انسان، با آتش شناسایی و با حضور ناظر به جهان بی‌قرار ذهنت آتش بزن؛ یعنی همانیدگی‌ها و دردهایت را شناسایی کن، در خودت بازبینی کن که با چه چیزهایی همانیده هستی که تو را بی‌قرار کرده‌اند؛ آن‌ها را ببنداز. با آتش و نور حضور فضای همانیدگی‌ها، دود من‌ذهنی و تاریکی آن را بشکاف و راهت را بگشا. از فضای گشوده‌شده بین فکرها با دید عدم نگاه کن.

پَر و بال بخش جان را، که بسی شکسته‌پَر شد
پَر و بالِ جان شکستی، پی حکمتی که دانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵)

خداوندا، به جان و مرغ هشیاری‌ام پَر و بال بده تا از روی همانیدگی‌ها بلند شود؛ برای این‌که هر موقع همانیدگی‌ها توجه زنده مرا جذب می‌کنند و من به آن‌ها مشغول می‌شوم پَر هشیاری‌ام شکسته شده و آن لحظه یکی‌شدن با تو از دستم می‌رود.

بنابراین با دانایی و خردی که تو می‌دانی و من با من‌ذهنی نمی‌دانم، پَر و بال جان مرا شکسته‌ای، تا من بفهمم که همانیدگی‌ها زندگی نداشته و با دید من‌ذهنی فکر و عمل کردن زندگی‌ام درست نمی‌شود؛ مرکز من باید عدم باشد تا تو از طریق من فکر و عمل کنی و این چیزی است که تو می‌دانی اما من نمی‌دانم.

سخنم به هوشیاری، نمکی ندارد ای جان
قدحی دو موهبت کن، چو ز من سخن ستانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵)

خداوندا، من درحالی که هوشیار به من ذهنی هستم و با مرکز همانیده سخن گفته، فکر و عمل می‌کنم؛ بیانم بی‌نمک، بی‌نتیجه و پر از درد است.
اگر تو می‌خواهی من خودم را بیان کنم، من فضا را می‌گشایم، تو چند قدح از شراب ناب یکتایی را به من بده و مرا مست کن تا سخنانم بی‌نمک نباشد و تو بتوانی از طریق من سخن بگویی و ساختارهای نیک خلق کنی.

که هرآنچه مست گوید، همه باده گفته باشد
نکند به کشتی جان جز باده بادبانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵)

زیرا هرآنچه را که انسان مست به زبان می‌آورد، از خودش نیست؛ این شراب است که در او حرف می‌زند، او عقلش زایل شده و زیر کنترل شراب است.
و در کشتی جان غیر از شرابی که از مرکز عدم می‌آید چیز دیگری نمی‌تواند بادبانی کند، یعنی ما باید فضا را در اطراف اتفاقات لحظه‌به‌لحظه باز کنیم از خداوند «می» بگیریم؛ تا آن «می»، هوشیاری در ما حرف بزند، در غیر این صورت جان ما بادبان ندارد. بادبان من ذهنی انسان را به نابودی می‌کشاند.

مددی که نیم‌مستم، بده آن قدح به دستم
که به دولت تو رستم ز ملولی و گرانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵)

خداوندا، کمکم کن، هنوز کاملاً مست نشده تا همانیدگی‌هایم را ببندازم و تو از طریق من خودت را بیان کنی. من فضا را می‌گشایم آن قدح و جام شراب را به دستم بده تا با باده و برکتی که از تو، از این فضای گشوده شده می‌آید از بی‌حالی، سنگینی همانیدگی‌ها و دردهای من ذهنی‌ام رها شوم.

هله ای بلای توبه، بدران قبای توبه
بر تو چه جای توبه؟ که قضای ناگهانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵)

خدایا، تو بلای توبه من ذهنی هستی یعنی اجازه نمی‌دهی کسی از داشتن یک همانیدگی توبه کند و آن را با همانیدگی دیگر عوض کند؛ بنابراین این قبای توبه، پوسته من ذهنی را پاره کن

تا هشیاری از آن آزاد شود؛ با وجود تو کسی جرأت نمی‌کند از مرکزش یک جسم را بردارد و جسم دیگری بگذارد یا اگر در اثر فضاگشایی مرکزش عدم شده آن را با یک همانیدگی پر کند؛ چراکه تو قضای ناگهانی هستی و با حکمت خودت امان نمی‌دهی که کسی این کار را بکند. تو با به وجود آوردن اتفاقات همانیدگی‌ها را نشانه گرفته و بلای جان من ذهنی می‌شوی.

تو خراب هر دُکانی، تو بلایِ خان و مانی

زِه کوهِ قافِ گیری، چو شتر همی‌کشانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵)

زِه: کناره هر چیز

خداوندا، تو هر دکانی که انسان در ذهنش می‌سازد تا همانیدگی‌های مرکزش مثل ثروت، زیبایی، مقام و ... را بفروشد و با دید آن‌ها ببیند و عمل کند خراب می‌کنی. تو «خان و مان» نظم پارکی، روابطی که در ذهن انسان بین همانیدگی‌ها ایجاد شده و برطبق الگوی ذهنی چیده می‌شود و خارج از آن الگو نباید باشد را به هم می‌ریزی؛ تو افسار کوه قاف را می‌گیری و مثل شتر می‌کشانی؛ یعنی هرچقدر هم من ذهنی‌ام بزرگ و سنگین و نفوذناپذیر باشد بالاخره با درد زیاد مرا نرم و رام کرده و افسارم را مثل شتر به سوی خود می‌کشانی.

عجب آن دگر بگویم که به گفت می‌نیاید

تو بگو که از تو خوشتر؟، که شه شکر بیانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۳۵)

شگفتا باید با من ذهنی و هشیاری جسمی سخن نگویم بلکه باید عملاً فضا را بگشایم، به زندگی ارتعاش کرده و آن چیزی را بگویم که به کلام در نمی‌آید. خداوندا، تو از طریق من سخن بگو چه کسی بهتر از تو می‌تواند حرف بزند؛ چراکه تو «شاه شکر بیان» هستی. یعنی به هر صورت و فرمی که خودت را از طریق من بیان کنی، خواه به صورت حرف باشد یا به صورت ارتعاش زندگی شیرین است.

متن ابیات مثنوی، دیوان غزلیات و آیات برنامه شماره ۸۸۲

متن غزل جانبی:

ای شاهدِ سیمینِ دَقَن، دَرِدِه شرابی همچو زر
تا سینه‌ها روشن شود، افزون شود نورِ نظر

کوریِ هشیارانِ ده، آن جامِ سلطانی بده
تا جسم گردد همچو جان، تا شب شود همچون سحر

چون خواب را درهم زدی، دَرِدِه شرابِ ایزدی
زیرا نشاید در گرم بر خلق بستن هر دو در

ای خوردهِ جامِ ذوالمین، تشنیعِ بیهوده مزن
زیرا که فازَ من شکر، زیرا که خابَ من کفر

ای تو مقیمِ میکده، هم مستی و هم می زده
تشنیع‌های بیهده چون می‌زنی ای بی‌گهر؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱۵)

ای شاهدِ سیمینِ دَقَن، دَرِدِه شرابی همچو زر
تا سینه‌ها روشن شود، افزون شود نورِ نظر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱۵)

*دَقَن: چانه، زنخدان

ای خداوند، ای شاهد زیباروی و شیرین‌بیان، آن شرابِ مست‌کننده و زنده‌کننده فضای
گشوده‌شده را به من بده، تا مرکز من که در اثر همانیدگی‌ها تاریک شده، روشن شود. تا من
نور نظر، نور هشیاری حضور، عقل، هدایت، حس امنیت و قدرت تو را پیدا کنم.

کوریِ هشیارانِ ده، آن جامِ سلطانی بده
تا جسم گردد همچو جان، تا شب شود همچون سحر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱۵)

به کوری چشم انسان‌هایی که هشیاری جسمی همانیدگی‌ها را دارند و در ذهنشان زندگی

می‌کنند، من به انتقاد و ایرادگیری‌شان اهمیت نمی‌دهم، تو آن جام سلطانی را از طریق فضای گشوده‌شده در اطراف اتفاق این لحظه به من بده، تا این جسم من، من‌ذهنی من، که در اثر پَرش از فکری به فکری دیگر ایجاد می‌شود، جان یابد، یعنی تبدیل به هشیاری زنده حضور شود. تا شب، خواب من در فکرها، به سحر، آرام شدن فکرها و باز شدن روزن و زیاد شدن هشیاری بیانجامد. [سحر یعنی انسان مثل آفتاب در حال طلوع است. وقتی فکرها کُند می‌شوند، من‌ذهنی اختیار و کنترلش را از دست می‌دهد، فضا گشوده می‌شود و آفتاب زندگی می‌تابد که یک تابش زنده‌کننده دارد.]

چون خواب را درهم زدی، درده شراب ایزدی

زیرا نشاید در گرم بر خلق بستن هر دو در

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱۵)

خداوندا، حالا که خواب ذهن، خواب همانیدگی‌های انسان را با قضا و کزفکان و درد هشیارانه بر هم زدی، از شراب ایزدی خود، آرامش، شادی بی‌سبب و خرد کل به او عطا کن. زیرا گرم تو روا نمی‌دارد که هم در جهان همانیدگی‌ها را به روی خلق ببندی هم در جهان یکتایی و فضای گشوده‌شده را. با من‌ذهنی هم در این دنیا بسته است هم در آن دنیا.

ای خورده جام ذوالمین، تشنیع بیهوده مزن

زیرا که فاز من شکر، زیرا که خاب من کفر

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱۵)

*ذوالمین: صاحب احسان‌ها، صفت باری‌تعالی

*تشنیع: بدگویی کردن، رسوا ساختن

*فاز من شکر: هرکه شکر کرد، رستگار شد.

*خاب من کفر: هرکه کفر ورزید، نومید شد.

ای انسان که از جام شراب ایزدی، احسان و صفات خداوندی، خورده‌ای، و از جنس او هستی، چرا تعقل نمی‌کنی و بیهوده ایراد می‌گیری؟ هرکسی به صورت هشیاری ناظر به جهان نگاه می‌کند، شکر باره است، هر لحظه شکر می‌کند، در این صورت نجات پیدا خواهد کرد.

هرکسی در این لحظه برای پیدا کردن چشم عدم شکر نمی‌کند، و از این امکان که می‌تواند مرکزش را عدم کند، فضا را باز کند و از جنس زندگی شود، استفاده نکند، در آن صورت کفر می‌ورزد و در نهایت ناامید خواهد شد؛ ناامید یعنی کسی که فکر می‌کند باید تمام عمرش را درد بکشد.

ای تو مقیم میکده، هم مستی و هم می زده
تشنیع‌های بیهده چون می زنی ای بی گهر؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۰۱۵)

ای انسان که مقیم میکده، یعنی ساکن فضای یکتایی و در آغوش خداوندی، هم مست هستی و هم می زده؛ چراکه هر لحظه می زندگی به چهاربعد تو می ریزد. اما اگر من ذهنی را نگه داری و با آن ایرادهای بیهوده بگیری، به اتفاق این لحظه اعتراض کنی، با آن بستیزی و برحسب همانیدگی‌ها ببینی، آن گاه از ذات، گوهر و نژاد اصلی خود آگاه نخواهی شد.

پیش در شد آن دقوی در نماز
قوم همچون اطلس آمد، او طراز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۰)

* طراز: زینت پارچه، حاشیه جامه

دقوی، پیش نماز شد و نماز را در آن ساحل برپا کرد. عده‌ای نیز پشت سرش، برای خواندن نماز ایستادند.

اقتدا کردند آن شاهان قطار
در پی آن مقتدای نامدار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۱)

آن هفت نفر که از جنس شاه و حضور بودند در حالی که با تسلیم و فضاگشایی، در صف، پشت سر دقوی ایستاده بودند به آن پیش نماز نامدار که می خواست با فضاگشایی از همه همانیدگی‌های مرکزش بگذرد، اقتدا کردند.

چونکه با تکبیرها مقرون شدند
همچو قربان از جهان بیرون شدند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۲)

همین که «الله اکبر» گفتند، در اثر قرین شدن با «الله اکبر» و اقرار به بزرگی و یکتایی خداوند، مانند قربانیان در حضور خدا، از این جهان مادی، به کلی بیرون شدند، گویی که اصلاً در این جهان نبودند.

معنی تکبیر اینست ای امام

کای خدا پیش تو ما قربان شدیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۳)

مولانا در مورد این لحظه صحبت می‌کند و هر رفتار و فکر و عملی که ما می‌کنیم را به نماز تشبیه کرده و می‌گوید: معنی حقیقی «الله اکبر» و نماز این است که ای امام و ای خدا، ما این لحظه که در پیشگاه تو ایستاده‌ایم، قربان شدیم یعنی از من‌ذهنی ما چیزی باقی نمانده و دیگر هیچ همانندگی در مرکز ما نیست.

تن چو اسماعیل و جان همچون خلیل

کرد جان، تکبیر بر جسم نبیل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۵)

تن، مانند اسماعیل و جان هشیاری، همچون ابراهیم خلیل است. جان هشیاری بر جسم نجیب و بزرگ که بدون هویت و من‌ذهنی است تکبیر، «الله اکبر» می‌گوید.

گشت کشته تن ز شهوت‌ها و آز

شد بسم‌الله، بسمل در نماز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۶)

این لحظه تن، من‌ذهنی از شهوت‌ها، حرص و طمع همانندگی‌ها کشته شد و هیچ آثاری از آن باقی نماند و با گفتن «بسم‌الله» و «الله اکبر» در نماز، قربانی خداوند و قائم به ذات اصلی خود شد.

چون قیامت پیش حق صف‌ها زده

در حساب و در مناجات آمده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۷)

هنگامی که نمازگزاران در پیشگاه خداوند، مثل قیامت، صف می‌کشند به حساب پس دادن و راز و نیاز می‌پردازند.

ایستاده پیش یزدان اشکریز

بر مثال راست خیز رستخیز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۸)

نمازگزاران، این لحظه، در برابر خداوند با چشمانی گریان می‌ایستند و اشک می‌ریزند، درست مانند خلائق که در روز قیامت از قبر بلند شده و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده می‌شوند.

به عبارت دیگر، وقتی ما «بسم الله» (یعنی مردن نسبت به من‌ذهنی و کندن از جهان بیرون و با خدا یکی شدن) و «الله اکبر» (خدا بزرگ‌تر و بی‌نهایت است) می‌گوییم باید ما هم نسبت به من‌ذهنی بمیریم و به بی‌نهایت و ابدیت خدا زنده شویم.

حق همی گوید: چه آوردی مرا؟

اندرین مهلت که دادم من تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۴۹)

خداوند می‌گوید: ای انسان در این مهلتی که به تو دادم تا به جهان فرم بروی و هشیارانه با تسلیم و فضاگشایی به بی‌نهایت و ابدیت من زنده شوی، چه ارمغانی برای من آورده‌ای؟

چشم و هوش و گوش و گوهرهای عرش

خرج کردی، چه خریدی تو ز فرش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۲)

ای انسان، تو که نور چشم حسی و چشم عدم‌بین خود را، گوش و هوش، خرد خدایی و گوهرهای عرش، هشیاری‌ات را خرج کرده یعنی همه آن‌ها را همانیده کردی؛ بگو ببینم به جای این همه نعمت خدایی که دادی، چه چیزی از فرش یعنی جهان فرم به دست آوردی؟ آیا به منظور اصلی آمدن به جهان زنده شدی؟

با خدا با صد تضرع آن زمان

عهدها و نذرها کرده به جان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۸۴)

در آن زمان که خود و همانیدگی‌های‌شان را در خطر غرق شدن می‌بینند، با گریه و زاری نذر می‌کنند و با خدا عهد می‌بندند که دیگر من‌ذهنی نداشته و آن را رها می‌کنند.

سر برهنه در سجود، آن‌ها که هیچ

رویشان قبله ندید از پیچ پیچ

(مولوی، مثنوی دفتر سوم، بیت ۲۱۸۵)

با سری برهنه به سجده افتادند و تسلیم شدند در حالی‌که تا آن لحظه بر اثر پیچ و خم دنیا، هم‌هویت شدن با چیزهای این جهانی، مقاومت و ستیزه، حتی برای یک‌بار هم فضا را باز نکرده بودند و روی‌شان قبله خداوند را ندیده بود.

در قیام، این گفت‌ها دارد رجوع

وز خجالت شد دوتا او در رکوع

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۵)

در حالت قیام که انسان، این لحظه در حضورِ خداوند به نماز ایستاده‌است از این نوع سؤال‌ها و گفت‌وگوهای دردناک، بسیار می‌شود و انسان نمازگزار، از شرمندگی و خجالت ناگزیر خم و دوتا شده و به رکوع می‌رود.

قوّتِ ایستادن از خجالت نماند

در رکوع از شرم، تسبیحی بخواند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۶)

انسان نمازگزار، از شدتِ شرمندگی و خجالت، توانِ ایستادن ندارد پس در پیشگاهِ خداوند به رکوع می‌رود و با ذهنش تسبیحی می‌گوید. [مولانا می‌خواهد اشاره کند که اگر حقیقتاً، تسبیح می‌خواندی؛ بنابراین باید به خدا زنده می‌شدی.]

باز فرمان می‌رسد: بردار سر

از رکوع و پاسخِ حق بر شمر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۷)

وقتی انسان نمازگزار به رکوع رفته و تسبیح می‌خواند، دوباره از طرف خداوند فرمان می‌رسد که سر از رکوع بلند کن و جوابِ من را بده و بیهوده وقت را تلف نکرده و با ذهنت مرا تحسین نکن؛ چراکه اگر درست تحسین می‌کردی باید این لحظه فضا را باز کرده و به بی‌نهایت و ابدیت من زنده می‌شدی.

سر برآرد از رکوع آن شرمسار

باز اندر رُو فتد آن خام‌کار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۸)

آن بنده شرمسار که به خدا زنده نشده بود، بالاخره سر از رکوع برمی‌دارد اما بارِ دیگر آن بی‌تجربهٔ خام‌اندیش به سجده می‌افتد و دوباره با ذهنش خداوند را تحسین می‌کند.

باز فرمان آیدش: بردار سر

از سجود و وا ده از کرده خبر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۵۹)

دوباره از طرف خداوند فرمان می‌رسد: سر از سجده بردار و بیهوده با ذهنت مرا تحسین نکن و از اعمال و کارهایی که در جهان انجام دادی، حرف بزن.

سر برآرد او دگر ره شرمسار

اندر افتد باز در رُو همچو مار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۰)

آن شخص نمازگزار، یکبار دیگر با شرمساری سر از سجده برمی‌دارد ولی از شدت شرمندگی که با این تحسین‌ها به خدا زنده نشده بود، دوباره مانند مار به رُو می‌افتد یعنی مجدداً به سجده می‌رود و با ذهنش خدا را تحسین می‌کند.

باز گوید: سر برآر و بازگو

که بخوام جُست از تو موبه‌مو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۱)

خداوند، بار دیگر به آن بنده و همه انسان‌ها می‌گوید: سرت را از سجده بردار و اعمال خود را توضیح بده که من موبه‌مو و با جزئیات درباره این‌که در زمین و جهان فرم چه کار کردی از تو سؤال خواهم کرد.

انبیا گویند: روز چاره رفت

چاره آن جا بود و دست‌افزارِ رَفْت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۷)

پیامبران به بندگان گناهکار، انسان‌های همانیده، می‌گویند: روز چاره، روزی که باید در برابر اتفاقات زندگی فضاگشایی میکردی، تمام شد. چاره و ابزار بزرگ فضاگشایی، عبادت، توبه و برگشت از جهان ذهن به فضای یکتایی، فقط در دنیا بود که تو از آن بهره نبردی.

مرغ بی‌هنگامی ای بدبخت، رُو

ترکِ ما گو، خونِ ما اندر مَشُو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۸)

ای انسانِ بدبخت، اکنون که دیگر دیر شده، خیلی من‌ذهنی را ادامه دادی؛ تو همانند خروس بی‌محل هستی که به دنبال چاره می‌گرددی، برو. اگر به صورت واقعی و جدی نمی‌خواهی از ما کمک بگیری، فضا را نمی‌گشایی؛ ما را رها کن، با ارتعاش درد، ما را شریک وضعیت‌های زندگی خودت نکن و ما را به گناه خودت آلوده نکن.

رو بگرداند به سوی دستِ چپ
در تبار و خویش، گویندش که خپ
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۶۹)

در این هنگام بنده گناهکار به سمت چپ و به سوی اقوام خویش نگاه می‌کند، همین‌که آنان متوجه این امر می‌شوند، به او می‌گویند: ساکت شو، ما کاری نمی‌توانیم برایت انجام دهیم.

هین جوابِ خویش گو با کردگار
ما که ایم؟ ای خواجه دست از ما بردار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۰)

در سمت راست، پیامبران و سمت چپ، خویشان می‌گویند: ای خواجه، پاسخ خدا را بده. ما چه‌کاره هستیم که به تو کمک کنیم؟ دست از سر ما بردار.

کز همه نومیث گشتم ای خدا
اول و آخر تویی و منتها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۳)

خداوندا، از همگان ناامید شدم. اول و آخر و پناهگاه همه تو هستی و من دیگر با کسی کاری ندارم و تمرکز را روی خودم می‌گذارم.

در نماز این خوش‌اشارت‌ها ببین
تا بدانی، کین بخواهد شد یقین
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۷۴)

در نماز، در اتصال آگاهانه با زندگی، وقتی به صورت حضور ناظر و مراقبه‌ای نگاه می‌کنی؛ همه این اشارت‌های خوش را ببین تا بدانی که در روز قیامت، این لحظه یقیناً بازخواست خواهی شد و درد به سراغت می‌آید.

«تصوّراتِ مردِ حازم»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۲)

آن چنان که ناگهان شیری رسید
مرد را بر بود و در بیشه کشید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۲)

فرض کنید شیری ناگهان از راه برسد و شخصی را با دندان‌هایش بگیرد و با خود به درون بیشه ببرد.

او چه اندیشد در آن بُردن؟ ببین

تو همان اندیش ای استادِ دین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۳)

ای استادِ دین، ببین آن کسی که اسیرِ دندان‌های شیر شده و آن شیر دارد او را کشان کشان با خود به درونِ بیشه می‌برد، در چه فکری است؟ تو نیز اکنون در همان اندیشه باش. یعنی قضا و قدر خدا در این لحظه ما را مثل یک شیر گرفته و همانیدگی‌های مان را خواهد جوید و ما را رها نخواهد کرد.

می‌کشد شیرِ قضا در بیشه‌ها

جان ما مشغولِ کار و پیشه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۴)

شیر قضا نیز هر لحظه ما را در بیشه‌ها می‌کشد و با خود می‌برد، در حالی که ما مشغول کار و پیشه‌های خود، همانیدگی‌های مان بوده و ابا در این فکر نیستیم که در بین دندان‌های شیر قضا گرفتار هستیم.

آن چنان کز فقر می‌ترسند خلق

زیر آب شور رفته تا به حلق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۵)

مردم آن چنان از فقر و کم شدنِ همانیدگی‌هایشان می‌ترسند که تا حلق، زیر آب شور هشیاری جسمی و درد رفته اند.

گر بترسندی از آن فقرآفرین

گنج‌هاشان کشف گشتی در زمین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۶)

اگر از فقرآفرین، نابودکنندهٔ همانیدگی‌ها، خداوند می‌ترسیدند و فضا را باز می‌کردند، گنج و هشیاری حضور در زیر همانیدگی‌ها برایشان عیان می‌شد.

جمله‌شان از خوفِ غم در عینِ غم

در پی هستی فتاده در عدم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۷)

مردم از ترسِ این که در غم و ناراحتی بیفتند و همانیدگی‌هایشان را از دست بدهند، به غم دچار شده و به خاطرِ حسِ وجود در ذهن، راهِ نیستی و فضا بندی را می‌روند.

(قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۹۶)

«وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ ...»

«اگر مردم قریه‌ها [اهالی ذهن] ایمان آورده [فضا را باز می‌کردند و به خدا تبدیل می‌شدند] و پرهیزگاری پیشه کرده بودند [همانیدگی‌ها را به مرکزشان نمی‌آوردند] برکات آسمان [فضای گشوده شده] و زمین [جهان بیرون] را به رویشان می‌گشودیم ...»

«دعا و شفاعت دَقوقی در خلاص کشتی»

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۸)

چون دَقوقی آن قیامت را بدید

رحم او جوشید و اشک او دوید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۸)

وقتی دَقوقی آن قیامت را دید رحم و مهربانی‌اش جوشید و اشک از چشمانش سرازیر شد.

گفت: یارب منگر اندر فعلشان

دستشان گیر ای شه نیکو نشان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۰۹)

دَقوقی گفت: پروردگارا، به اعمالشان که بر اساس من‌ذهنی است، نگاه نکن. ای شاه نیکوکار، دستشان را بگیر و به آن‌ها کمک کن.

خوش سلامتشان به ساحل بازبر

ای رسیده دست تو در بحر و بر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۰)

خدایا، آنان را، یعنی همانیدگی‌های مرا خوش و سلامت به ساحل بازگردان. ای خدایی که دست تو هم در دریا، فضای یکتایی و هم در خشکی، فضای ذهن، احاطه دارد و به ما کمک می‌کند.

ای کریم و ای رحیم سَرمدی

در گذار از بدسیگالان این بدی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۱)

سَرمدی: همیشگی، ابدی
بدسیگال: بداندیش، بدخواه

ای خداوند بخشنده و ای مهربان جاودانه، این بلا و بدی را از بداندیش‌ها، همانیدگی‌های

مرکزمان، رفع گردان و آن‌ها را ببخش.

ای بداده رایگان صد چشم و گوش
بی ز رشوت بخش کرده عقل و هوش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۲)

ای خدایی که بدون چشم‌داشت و انتظار، صد چشم و گوش به بندگان عطا کرده‌ای و ای خدایی که بدون گرفتن رشوه و سود به ما نعمت عقل و هوش داده‌ای.

پیش از استحقاق بخشیده عطا
دیده از ما جمله کفران و خطا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۳)

ای خدایی که بیشتر از استحقاق ما به ما نعمت عطا کردی. در حالی که به دلیل داشتن من‌ذهنی، ناسپاسی‌ها و لغزش‌های بسیاری از ما دیدی.
[در هر لحظه با فضاگشایی کردن، شایسته کمک خداوند هستیم.]

ای عظیم از ما گناهان عظیم
تو توانی عفو کردن در حریم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۴)

ای خداوند بزرگ، تنها تو می‌توانی در حریم کبریایی خود، در فضای گشوده شده و یکتایی، گناهان بزرگ ما را ببخشی.

ما ز آز و حرص، خود را سوختیم
وین دعا را هم ز تو آموختیم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۵)

پروردگارا، ما به دلیل داشتن من‌ذهنی، همانندگی‌ها و غلبه حرص و آز، خودمان و زندگی‌مان را سوزاندیم. همین فضاگشایی و دعایی را که می‌کنیم نیز از تو آموخته‌ایم.

حرمت آن که دعا آموختی
در چنین ظلمت چراغ افروختی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۶)

به حرمت این که به وسیله قضا و کن‌فکان، به ما دعا و فضاگشایی در اطراف اتفاقات این لحظه را آموختی و در تاریکی ذهن، چراغ فروزان فضاگشایی را روشن کردی.

همچنین می‌رفت بر لفظش دعا

آن زمان چون مادران با وفا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۷)

در آن لحظات، دقوقی مانند مادران مهربان، یکسره برای همانیدگی‌هایش دعا می‌کرد. [ما نیز در این لحظه برای نگه داشتن همانیدگی‌هایمان دعا می‌کنیم و درست فضاگشایی نمی‌کنیم تا آن‌ها را ببندازیم. ولی انسان‌هایی مثل مولانا نیز هستند که هیچ همانیدگی در مرکزشان نیست و خیرخواهی، سامان‌بخشی، نظم‌بخشی و دعای خیر از آن‌ها در جهان پخش می‌شود.]

اشک می‌رفت از دو چشمش و آن دعا

بی خود از وی می‌برآمد بر سما

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۸)

دقوقی سخت می‌گریست و از چشمانش، اشک سرازیر می‌شد و در آن حال که از خود بی‌خود شده بود دعا می‌کرد و آن دعاها به‌صورت ارتعاش به آسمان می‌رسید و مقبول درگاه حق قرار می‌گرفت. [وقتی ما فضا را باز می‌کنیم دعای ما در واقع دعای خداوند است و آن دعایی که خداوند می‌کند برای خودش مستجاب می‌شود.]

آن دعای بیخودان، خود دیگر است

آن دعا زو نیست، گفت داور است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۱۹)

دعایی که انسان با فضاگشایی و من‌ذهنی صفر در حالت بی‌خویشی می‌کند با دعای انسان من‌ذهنی که در حالت باخویشی می‌کند که فقط براساس خواستن من‌ذهنی و زیاد کردن همانیدگی‌هاست، خیلی تفاوت دارد. دعایی که انسان با من‌ذهنی صفر می‌کند، آن دعا در آن لحظه از دعاکننده نیست بلکه از داور یعنی خداوند است.

آن دعا حق می‌کند چون او فناست

آن دعا و آن اجابت از خداست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۰)

اگر فضا را کامل باز کنی و دخالت ذهن از بین برود، خواهی دید که آن دعا را خداوند می‌کند و خودش نیز اجابت می‌کند نه انسان؛ جایی که ما و خدا یکی می‌شویم و من‌ذهنی فناست.

واسطه مخلوق، نه اندر میان
بی‌خبر زان لابه کردن جسم و جان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۱)

لابه کردن: زاری کردن

در این‌گونه دعاها، مخلوق، من‌ذهنی واسطه نیست و در فضای گشوده‌شده قرار ندارد و حتی جسم، جان و من‌ذهنی نیز از زاری کردن فضای گشوده‌شده بی‌خبر است.

بندگانِ حق، رحیم و بردبار
خویِ حق دارند در اصلاح کار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۲)

بندگانِ برگزیده‌ی خداوند، انسان‌های فضاگشا، بسیار مهربان، خویشتر دار و صبور هستند. آن‌ها در نظم‌دهی و اصلاح کار مردم و جهان خوی و صفات الهی را دارند. در واقع خداوند به‌وسیله‌ی همین افراد جهان را به نظم درمی‌آورد.

مهربان، بی‌رشوتان، یاری‌گران
در مقام سخت و در روزِ گران
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۳)

این بندگانِ خاص الهی، که تسلیم هستند و فضا را باز می‌کنند، مهربان‌اند و بدون چشم‌داشت، نیکی می‌کنند و در مسائل سخت و روزهای ناگوار یار و یاور مصیبت‌دیدگان‌اند.

هین بجو این قوم را ای مبتلا
هین غنیمت دارشان پیش از بلا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۴)

ای مبتلا به مرض من‌ذهنی، به‌هوش باش؛ مولانا و این گروه معنوی را جست‌وجو کن و پیش از دچار شدن به بلا، مصاحبت با بزرگانی همچون مولانا را غنیمت شمار. حزم، دوراندیشی و فضاگشایی کن و از جمع تقلید نکن؛ بلکه از آن‌ها درس بگیر که به‌خاطر داشتن من‌ذهنی به کجا رسیدند؟!

رست کشتی از دم آن پهلوان
واهل کشتی را به جهد خود گمان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۵)

با دم دعای آن پهلوان، اهل کشتی، مردم این جهان که در مرکز همانیدگی دارند، از بلا نجات

یافته و سالم به ساحل رسیدند، درحالی‌که ساکنان کشتی خیال می‌کردند که این سعی، تلاش و تدبیر خودشان با من‌ذهنی بود که از غرق شدن نجاتشان داد درحالی‌که نجات آنها در اثر عدم کردن مرکز و دعای انسانهای کامل زنده به خدا، بود.

که مگر بازوی ایشان در حذر
بر هدف انداخت تیری از هنر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۶)

ساکنان کشتی گمان می‌کردند که از هنرمندی، تدبیر و چاره‌اندیشی آنان بود که برای خلاص شدن تیری را با کمال مهارت به هدف زده‌اند. یعنی خودشان با تدبیر من‌ذهنی از کشتی حوادث نجات پیدا کردند.

پا رهند روبهان را در شکار
و آن ز دم دانند روباهان غرار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۷)

غرار: گول خوردن، غفلت، بی‌خبری

برای مثال به هنگام صید و شکار روباهان، این پاهای روباه است که از دام صیادان او را می‌رهند؛ در حالی‌که روباهان از روی غفلت و نادانی، نجات خود را از دُمشان می‌دانند. ما انسان‌ها نیز به خاطر لطف و بخشش خداوند و استفاده از راهنمایی و پندهای انسان‌های نیکوکاری همچون مولانا، نجات پیدا می‌کنیم درحالی‌که این نجات را از دُم، من‌ذهنی می‌دانیم.

عشق‌ها با دم خود بازند کین
می‌رهند جان ما را در کمین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۸)

روباهان با دُم خود، عشق‌بازی می‌کنند یعنی به آن افتخار می‌کنند و می‌گویند: این دُم، ما را از دام صیادان می‌رهند، درحالی‌که به وسیله همان دُمشان، شکار می‌شوند. [ما نیز به من‌ذهنی و حقه‌هایش می‌نازیم که تدبیرهایش ما را نجات می‌دهد درحالی‌که به خاطر همین من‌ذهنی و نفاق اوست که به خطر می‌افتیم.]

روبها، پا را نگه دار از کلوخ
پا چه نبود، دم چه سود ای چشم‌شوخ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۲۹)

*چشم شوخ: گستاخ

ای روباه سرمست، مواظب پایت باش که به سنگ نخورد و زخمی نشود زیرا ای گستاخ، اگر

پا نداشته باشی، دُم چه فایده‌ای برای تو دارد؟
ای من‌ذهنی گستاخ، این مرکز عدم است که تو را از اتفاقات بد نجات می‌دهد نه عقل
من‌ذهنی، مراقب و نگاه‌دار مرکز عدم خود باش.

ما چو روباهیم و پای ما کرام
می‌رهاندمان ز صدگون انتقام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۰)

*کرام: جمع کریم، بزرگواران، بلند همتان

ما انسان‌های اهل تدبیر و ترفند نیز در من‌ذهنی مانند روباهیم ولی اگر فضا را باز کنیم و
بزرگانی همچون مولانا و مرکز عدم، پای ما باشند، دیگر روباه نیستیم و بزرگان هستند که
ما را از صد نوع مصیبت و بلا می‌رهانند.

حیلۀ باریک ما چون دُم ماست
عشق‌ها بازیم با دُم چپ و راست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۱)

حیله و تدبیر حساب‌شده و دقیق ما در من‌ذهنی، فکرهای همانیده، همانند دُم ماست و ما چپ
و راست با این دُم عشق‌بازی می‌کنیم، به آن افتخار می‌کنیم و تدبیر و نقشه‌های ذهنی
می‌کشیم.

دُم بجنبانیم ز استدلال و مکر
تا که حیران ماند از ما زید و بکر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۲)

ما دُم حیله، استدلال و تدبیر من‌ذهنی خود را، پیوسته تکان می‌دهیم و برحسب همانیدگی‌ها
فکر و عمل می‌کنیم تا مردم را مجذوب و حیران خود کنیم.

طالب حیرانی خلقان شدیم
دست طمع اندر الوهیت زدیم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۳)

*الوهیت: خدایی، صفت خدایی

من‌های ذهنی با زبان حال می‌گویند: ما با فکر و استدلال‌های ذهنی، خواهان حیران کردن
مردم هستیم و در عین حال که حیله و مکر می‌کنیم، طمع زنده شدن به خدا را نیز داریم.

تا به افسون، مالک دل‌ها شویم

این نمی‌بینیم ما، کآندر گویم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۴)

*گو: گودال

من‌های ذهنی ریاکار با زبان حال می‌گویند: ما با افسون و دروغ، می‌خواهیم مالک دل مردم شویم و دیگر به این مسئله توجه نمی‌کنیم که در گودال من‌ذهنی و همانیدگی‌هایمان محبوسیم. [از دید مولانا انسان‌های زیادی دچار حیل‌های باریک، فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها، هستند که دانش زیادی داشته و نیروی زندگی را در باریک‌بینی‌های ذهن و استدلال و جدل به‌کار می‌برند، به هیچ‌جا نمی‌رسند و مردم را هم به بی‌راهه برده‌اند.]

در گوی و در چهی ای قَلتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

*قَلتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

*سِبَال: سبیل

ای بی‌غیرت تو در گودال و چاه غفلت و همانیدگی‌ها هستی؛ دست از سبیل دیگران بردار. یعنی لازم نیست مردم را اصلاح کنی، دست از سرشان بردار و تمرکزت را روی خودت بگذار و خودت را اصلاح کن.

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

هرگاه فضا را باز کردی و به بوستان زیبای حضور رسیدی و درون و بیرونت زیبا شد. بعد از آن، دامان دیگران را بگیر و به آن سو بکش و ببر. [وقتی خودت هنوز به حضور نرسیده‌ای چرا با حیل و مکر و استدلال و جدل می‌خواهی مردم را به زور قانع کنی که دنبال تو بیایند؟]

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش

نغزجایی، دیگران را هم بکش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

ای کسی که در زندان چهار بعد (جسم، فکر، هیجان و جان ذهنی)، پنج حس و شش جهت، و مرکز مادی خود به‌سر حبس هستی، عجب جایگاه خوبی داری، دیگران هم آن‌جا ببر!

ای چو خربنده حریفِ کونِ خر

بوسه گاهی یافتی، ما را ببر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۸)

*خربنده: خادم الاغ، خرکچی

ای کسی که شبیه خربنده، خادم الاغ، همدم و دمسازِ نشیمنگاه خر، من ذهنی خودت و من های ذهنی دیگران شده‌ای، به نشیمنگاه الاغ، حرفها و فکرهایی که از من ذهنی ات می آید و هیچ اختیار و کنترلی روی آن‌ها نداری توجه کرده برحسب آن‌ها فکر و عمل می‌کنی، عجب بوسه‌گاهی یافته‌ای! ما را نیز به آنجا ببر.

چون ندادت بندگیِ دوست دست

میلِ شاهی از کجآت خاسته‌ست؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۹)

اکنون که توفیقِ بندگی خداوند، افتخار فضاگشایی، عدم کردن مرکز و باز کردن آسمان درونت نصیب تو نشده‌است، چرا خودت را انسان کاملی می‌دانی؟ حال و هوای پادشاهی معنوی از کجا به سرت زده است؟

در هوای آنکه گویندت: زهی

بسته‌ای در گردنِ جانت زهی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۰)

به هوای آنکه مردم دائماً به تو آفرین و احسنت بگویند و تو را تحسین کنند در گردن روح و جانت طناب دردهای همانیدگی‌ها و غم من‌ذهنی را افکنده‌ای.

روبها، این دمّ حیلت را بهل

وقف کن دل بر خداوندانِ دل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۱)

*هلیدن: واگذاشتن، رها کردن

ای من‌ذهنی روباه صفت، دمّ حيله و مکر، فکر کردن برحسب همانیدگی‌ها و من‌ذهنی را رها کن و دل خود را با فضاگشایی به دل صاحب‌دلان، کسانی که به خدا زنده شده‌اند متصل کن.

(قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۲۶۸)

«الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.»

«شیطان شما را از بینوایی [از دست دادن همانیدگی‌ها] می‌ترساند و به کارهای زشت [ماندن در من‌ذهنی، فکر و عمل برحسب همانیدگی‌ها] وا می‌دارد، در حالی که خدا شما را به آمرزش خویش و

افزونی وعده می‌دهد. [اگر فضا را باز کرده برحسب همانیدگی‌ها نبینیم؛ دراین صورت خداوند ما را می‌بخشد و ما را به خود زنده می‌کند] خدا گشایش‌دهنده و داناست [فضای گشوده شده هم داناست و هم گشاینده کارها و وضعیت‌های ماست.]»

در پناه شیر کم ناید کباب
روبها، تو سوی جیفه کم شتاب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۲)

*جیفه: لاشه، مردار

بدان‌که اگر با فضاگشایی، مرکزت عدم شود و به خدا زنده شوی در پناه خدا، غذاهای گوارا، همانیدگی‌ها کم نمی‌آید.
تو بدون همانیده شدن می‌توانی از همه‌چیز استفاده کنی، پس ای روباه صفت، به سوی مُردارِ دنیا، تغذیه از لاشه همانیدگی‌ها اصلاً نرو.

ای دلا منظورِ حق آن‌گه شوی
که چو جزوی سوی کُلِّ خود روی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۳)

ای دل من، وقتی خداوند به تو نگاه کرده محل پیغام او می‌شوی که مانند جزوی که به سوی کُلِّ خود می‌رود تو نیز با فضاگشایی به سوی کُلِّ خود یعنی به سوی هستی مطلق، هشیاری حضور بروی.

حق همی گوید: نظرمان بر دل است
نیست بر صورت که آن آب و گل است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۴)

خداوند می‌فرماید: ما به دل گشوده‌شده انسان‌ها که هیچ همانیدگی در مرکز ندارند، می‌نگریم، نه به صورت‌های ظاهری آنان که از آب و گل من‌ذهنی ساخته و پرداخته شده‌است.

حدیث

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَ أَمْوَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ.»

«همانا خداوند، ننگرد به صورت‌ها و دارایی [همانیدگی] شما، بل نگرد به دلها و رفتار [شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها و فضای گشوده شده درون] شما.»

تو همی گویی: مرا دل نیز هست

دل فرازِ عرش باشد، نی به پست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۵)

تو دائماً به عنوان من‌ذهنی می‌گویی: من نیز صاحبِ دلم، اما آن دل همانیده تو دل نیست. وسعت دل گشوده‌شده به اندازه عرش، آسمان است و کسی که مرکزش را با فضاگشایی عدم کرده باشد بر فرازِ آسمان، فضای گشوده‌شده است نه در من‌ذهنی پست و همانیدگی‌ها که دائماً مقاومت داشته منقبض می‌شود.

در گل تیره یقین هم آب هست

لیک زان آبت، نشاید آب‌دست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۶)

در گل تیره و سیاه، من‌ذهنی هم آب وجود دارد اما آن آب آلوده به گل همانیدگی است و تو نمی‌توانی با آن آب پاک شده، وضو بگیری.

زانکه گر آب است، مغلوبِ گل است

پس دل خود را مگو کین هم دل است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۷)

اگرچه آب هشیاری در گل من‌ذهنی وجود دارد ولی آب هشیاری مغلوبِ گل همانیدگی بوده و پراز ترس و خشم است. بنابراین تو مگو که من نیز دل دارم؛ زیرا دل تو مغلوبِ همانیدگی است.

آن دلی کز آسمان‌ها برتر است

آن دلِ ابدال یا پیغمبر است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۸)

*ابدال: اولیاءالله، گروهی از اولیاء که صفات زشت بشری را به اوصاف نیک الهی بدل کرده‌اند.

آن دلی که از هفت آسمان نیز برتر است دل انسان‌های معمولی نیست بلکه دل اولیا و پیامبران است.

پاک گشته آن، ز گل صافی شده

در فزونی آمده، وافی شده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۴۹)

*وافی: کافی، وفا کننده به عهد

آن دلی که برتر از آسمان‌هاست دلی است که از آلودگی به گلِ همانیدگی‌ها پاک و صاف شده و با فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه به عهد الست وفادار بوده هر لحظه به وجود خداوند، اینکه خود نیز امتداد اوست، اقرار می‌کند، او به کمال مطلوب، یکی شدن با خدا رسیده است، خدا برای او کافی‌ست و به هیچ چیزی از این جهان احتیاج ندارد.

ترکِ گلِ کرده، سوی بحر آمده

رسته از زندانِ گل، بحری شده

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۰)

زیرا انسان فضاگشا جهانِ گل، همانیدگی‌ها را رها کرده و به سوی دریای یکتایی آمده‌است، او از زندانِ گل، من‌ذهنی، رها شده و به دریای یکتایی و حضور مبدل شده‌است.

آبِ ما، محبوسِ گل مانده‌ست هین

بحرِ رحمت، جذب کن ما را ز طین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۱)

طین: گل

آبِ هشیاری ما در زندانِ همانیدگی‌ها حبس شده‌است، ای خدایی که دریای رحمتی، ما را از گلِ همانیدگی‌ها به سوی خود جذب کن.

بحر گوید: من تو را در خود کشم

لیک می‌لاfi که من آب خوشم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۲)

دریا، خداوند می‌گوید: من تو را به سوی خود می‌کشم و جذب می‌کنم، نیروی عنایت و جذب من همیشه کار می‌کند اما تو مدعی هستی که من در من‌ذهنی آبِ زلالِ خوش یعنی هشیاری حضور هستم!

لاف تو محروم می‌دارد تو را

ترکِ آن پنداشت کن، در من درآ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۳)

ادعای تو در من‌ذهنی، این که می‌گویی من به حضور رسیدم و معنوی هستم، تو را از صفا و

رحمت ایزدی محروم می‌کند و خدا نمی‌تواند تو را جذب کند، پس آن پندار بی‌اساس که فکر می‌کنی کامل هستی را رها کن و به‌سوی مرتبه با صفای من، فضای گشوده‌شده بیا.

آبِ گِلِ خواهد که در دریا رَوَد
گِلِ گرفته پای آب و می‌کشد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۴)

آبِ گِلِ آلوده، هشیاری که در تله من‌ذهنی و همانندگی‌هاست، می‌خواهد که به دریای حقیقت، خداوند وصل شود، اما گِلِ من‌ذهنی و همانندگی پای آبِ هشیاری را گرفته و به‌سوی خود می‌کشد. همانندگی نیروی جاذبه دارد برای همین است که وقتی فضا را باز می‌کنیم، زود بسته می‌شود؛ چراکه ما میل به جهان بیرون داریم و به‌سوی آن‌ها کشیده می‌شویم.

گر رهاند پای خود از دستِ گل
گل بماند خشک و او شد مستقل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۵)

اگر کسی آبِ هشیاری حضور خود را از پای گلِ همانندگی برهاند؛ در این صورت گِلِ من‌ذهنی و همانندگی خشک می‌شود یعنی او نسبت به من‌ذهنی می‌میرد و نسبت به هشیاری حضور زنده شده آزاد و مستقل می‌شود و روی پای خدا می‌ایستد.

آن کشیدن چیست از گِلِ آبِ را؟
جذبِ تو نُقل و شرابِ نابِ را

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۶)

منظور از بیرون کشیدن آب از گِلِ چیست؟ این است که به‌جای این‌که نُقل و شراب، شادی و زندگی را از همانندگی‌ها جذب کنی و از چیزهای این جهانی بگیری، اصل خود، هشیاری حضور را با فضاگشایی و کمک زندگی از همانندگی‌ها جذب کرده بیرون بکشی و به‌جای زندگی خواستن از همانندگی‌ها از اصل خود زندگی بخواهی.

هم‌چنین هر شهوتی اندر جهان
خواه مال و خواه جاه و خواه نان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۷)

همین‌طور هر شهوتی در جهان که می‌خواهی با آن عشق‌بازی کنی، چه مال و چه مقام و چه نان.

هریکی زینها تو را مستی کند

چون نیابی آن، خُمارت می زند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۸)

هر یک از اینها که به مرکزت بیایند تو را مست می سازد و اگر به دست نیاوری خُمار، اندوهبار و بی حال می شوی.

این خُمارِ غم، دلیلِ آن شده ست

که بدانِ مفقود، مستیّات بُده ست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۵۹)

خُماریِ اندوه نبودنِ همانیدگی‌هایی که در مرکزت هستند نشانِ اینست که آن چیزی که از دست داده‌ای تو را دچارِ مستی کرده است یعنی تو از آن چیز در مرکزت زندگی می‌خواستی.

جز به اندازهٔ ضرورت، زین مگیر

تا نگردد غالب و بر تو امیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۰)

بیش از حدِ ضرورت و فراتر از حدِ کفاف، به دنبالِ همانیدگی‌ها مرو تا مبادا شهوتِ همانیدگی بر تو چیره و غالب شود.

سرکشیدی تو که من صاحب‌دلم

حاجتِ غیرِ ندارم، واصلم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۱)

اصل: کسی یا چیزی که به دیگری متصل شود، رسنده، عارفی که از جهان و جهانیان منقطع گشته و به حقیقت رسیده است. تو با حالتِ غرور من‌ذهنی مدعی شدی که من نیز جزوِ عرفا و صاحب‌دلانم و به هیچ مرشد و راهبری نیاز ندارم؛ چون به خداوند واصل شده‌ام.

آنچنانکه آب در گل سرکشد

که منم آب و چرا جویم مدد؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۲)

چنانکه مثلاً آبِ گلِ آلود نیز در میانِ گل با غرور می‌گوید: من نیز آبِ زلالم، چرا از دیگری یاری بخواهم؟

دل، تو این آلوده را پنداشتی

لاجرم دل ز اهل دل برداشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳)

تو خیال کردی که دل حقیقی همین مرکز پر از همانیدگی با باورها، اجسام ذهنی و دردها است؛ از این رو دل از صاحب دلان یعنی انسان‌های زنده شده مثل مولانا برداشتی، دیگر به آن‌ها علاقه نداری و به سخنان‌شان گوش نمی‌دهی.

خود روا داری که آن دل باشد این

کو بود در عشق شیر و انگبین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۴)

انصافاً آیا تو روا می‌دانی که دل حقیقی که مورد نظر خداست همین دلی باشد که شیفته شیر و عسل، همانیدگی است؟

لطف شیر و انگبین، عکس دل است

هر خوشی را آن خود از دل حاصل است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۵)

طعم گوارای شیر و عسل، آن ساقیان آفلی که در مرکز هستند و از آن‌ها شیر می‌کشی و زندگی می‌خواهی، انعکاسی از دل انسان است و لذت هر نوع خوشی از دل اصلی، هشیاری حضور او ناشی می‌شود.

پس بود دل، جوهر و عالم عَرَض

سایه دل، چون بود دل را عَرَض؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۶)

*جوهر: آنچه قائم به ذات باشد.

*عَرَض: آنچه قائم به غیر باشد.

حال که این مقدمه اساسی را دانستی، بدان! دل انسانی که با فضاگشایی وسیع شده است، جوهر است و عالم و هر چیزی که در آن است عَرَض. همه چیزها ساخته شده‌اند که در درون انسان، بی‌نهایت خدا، مستقر شود. چگونه ممکن است که سایه دل، من‌ذهنی، همانیدگی و هر چیزی که می‌توانیم تجسم کنیم عَرَض و مقصود نهایی انسان باشد؟

آن دلی کو عاشق مال است و جاه

یا زبونِ این گل و آبِ سیاه

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۷)

دلی که شیفته ثروت و مقام است، یا زبون و مغلوب آب و گل سیاه هشیاری جسمی و همانیدگی است.

یا خیالاتی که در ظلمات، او

می پرستدشان برای گفت و گو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۸)

و یا در تاریکی‌های ذهن، اوهام و خیالات خود را در مرکز گذاشته آن‌ها را می پرستد تا از طریق آن اوهام و خیالات، با دیگران گفت و گو کند و خود را بالا ببرد.

دل نباشد غیر آن دریای نور

دل نظرگاه خدا، و آنگاه کور؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۹)

تنها دلی، دل است که دریای نور الهی، دریای هشیاری حضور باشد. آیا ممکن است دلی که عدم شده، نظرگاه خداوند شده باشد، کور شود و از طریق همانیدگی‌ها ببیند؟ ممکن نیست.

نی، دل اندر صد هزاران خاص و عام

در یکی باشد، کدام است آن کدام؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۰)

آن دلی که منظر خداوند است حتی در میان صدها هزار تن از خواص و عوام پیدا نمی‌شود [شما من‌ذهنی خودتان را دل واقعی که زنده به خداست ندانید]. آن دلی که دریای نور الهی است فقط در یک شخص می‌تواند پیدا شود، اما آن یک شخص کیست؟ [مولانا انسانی است که دلش دریای نور الهی بوده و به خدا زنده شده است.]

ریزه دل را بهل، دل را بجو

تا شود آن ریزه چون کوهی از او

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۱)

ای کسی که جویای دل کامل و زنده شدن به خداوند هستی، دست از دل‌های خرد و متعدد، من‌ذهنی، همانیدگی و باورهای معنوی بردار و دل کامل و اصلی را جویا شو تا آن دل‌های

خُرد و متعدد، همانیدگی‌ها نیز با فضاگشایی و با قرین شدن با دلِ کاملِ انسان زنده به زندگی، هم‌چون کوهی عظیم و راسخ شده تبدیل به بی‌نهایت خدا شود.

دل محیط ست اندرین خِطّه وجود
زِ همی‌افشانند از احسان و جُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۲)

دلِ کاملِ انسان زنده به خدا، محیط بر خطّه وجود است و همه چیز را دربرگرفته است و به سبب احسان و سخاوتش، زره‌ای هشیاری حضور را می‌افشانند و بذل و بخشش می‌کند.

از سلامِ حق سلامت‌ها نثار
می‌کند بر اهلِ عالمِ اختیار

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۳)

انسان کامل زنده به زندگی، وقتی با فضاگشایی به وحدت و یکی شدن با خدا می‌رسد، از عالمِ غیب، فضای یکتایی، سلامتی، نظم و سامان را انتخاب کرده و با اراده و اختیار خود بر اهلِ عالمِ نثار می‌کند.

هر که را دامن درست است و مُعَدّ
آن نثارِ دلِ بدآن کس می‌رسد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۴)

مُعَدّ: آماده شده، شمرده شده

هر کسی که دامنی پاک، دلی خالی از همانیدگی‌ها و آماده برای زنده شدن به خدا داشته باشد، آن نثارِ دل که از طرف مولانا می‌آید نصیب او خواهد شد.

دامنِ تو آن نیاز است و حضور
هین مَنه در دامن آن سنگِ فُجور

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۵)

فُجور: تبهکاری، گناه کردن

دامن و دل اصلی تو آن حس نیازمندی به خدا و طلب هشیاری حضور است که از فضاگشایی کردن در اطراف اتفاق این لحظه می‌آید، آگاه باش، مبادا در آن دامن، سنگ گناه و همانیدگی‌ها را قرار دهی.

تا ندرد دامن زان سنگ ها

تا بدانی نقد را از رنگ ها

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۶)

تا دامن هشیاریات از آن سنگ‌های همانیدگی‌ها، دریده نشود و بتوانی سکه خالص، طلای ناب هشیاری حضور، زندگی در این لحظه و زنده شدن به خدا را از سکه قلبی، من‌ذهنی، همانیدگی با فکرها و چیزهای این جهانی را تشخیص دهی.

سنگ پُر کردی تو دامن از جهان

هم ز سنگ سیم و زر چون کودکان

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۷)

تو همچون کودکان، دامن هشیاری حضورت را از سنگ‌های این جهانی پُر کردی و این سنگ‌ها همانا سیم و زر، همانیدگی‌ها، دردها، باورها و مقام دنیوی است.

از خیال سیم و زر، چون زر نبود

دامن صدقت درید و غم فزود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۸)

اما چون خیالات سیم و زر، تجسم همانیدگی‌ها، عشق‌بازی کردن با تصویر ذهنی چیزها و زندگی خواستن از آنها، حقیقتاً طلا و نقره نبود و نتوانستی از آنها زندگی بگیری؛ بنابراین دامن صدق و صفای هشیاریات دریده شد و به غم و پریشانی دچار شدی.

کی نماید کودکان را سنگ، سنگ؟

تا نگیرد عقل، دامنشان به چنگ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۷۹)

کودکان پنج، شش ساله، من‌های‌ذهنی که با سنگ‌های رنگین، همانیدگی‌ها بازی می‌کنند، آن را واقعاً سنگ به حساب نمی‌آورند؛ اما، تا وقتی که کودکان، انسان‌های من‌ذهنی، عقل زندگی و خرد کل را پیدا نکنند، نمی‌توانند تشخیص بدهند که این چیزی که در دامنشان گذاشته و با آن همانیده شده‌اند مثل پول، مقام و هر چیز دیگری به آنها زندگی نمی‌دهد و دامن هشیاری‌شان را پاره می‌کند.

پیر، عقل آمد، نه آن موی سپید

مو نمی‌گنجد درین بخت و امید

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۰)

در راه معنویت، انسانی را پیر می‌گویند که به خدا زنده شده و به عقل کل و خرد زندگی دسترسی داشته باشد نه آن کسی که موهایش سفید شده باشد. موی سفید در این بخت و امید، نمی‌گنجد.

به عبارت دیگر، بخت این است که انسان مرکزش عدم شده، خورشیدِ زندگی در درونش طلوع کند و به زنده شدن به خدا امید داشته و در درون و بیرون ساختارهای نیک بیافریند.

«انکار کردن آن جماعت، بر دعا و شفاعتِ دَقوقی و پریدنِ ایشان و ناپیدا شدن در پردهٔ غیب و حیران شدن دَقوقی که بر هوا رفتند یا در زمین.»

چون رهید آن کشتی و آمد به کام

شد نماز آن جماعت هم تمام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۱)

وقتی که آن کشتی همانیدگی‌ها با دعای دَقوقی که در حالت حضور کرده و مستجاب شده بود، از گردابِ بلا، ریب‌المنون نجات یافت و به کام خود رسیدند نماز آن جماعت، به پیش‌نمازی دَقوقی نیز تمام شد.

فُجُجی افتادشان با همدگر

کین فضولی کیست از ما ای پدر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۲)

فُجُج: سخن به آهسته گفتن.

آن هفت نفر که پشت سر دَقوقی به نماز ایستاده بودند با یکدیگر درگوشی به گفت‌وگو پرداختند و گفتند: ای بابا این فضول دیگر کیست که در میان ما آمده‌است؟

هر یکی با آن دگر، گفتند سِر

از پسِ پشتِ دَقوقی مُسْتَر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۳)

مُسْتَر: پوشیده، پنهان شده

هر یک از آن گروه به‌طور سِرّی، پشت سر دَقوقی سخن می‌گفتند و از او پنهان می‌کردند.

گفت هر یک: من نکردستم کنون

این دعا، نی از برون، نی از درون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۴)

اما هر یک از آن افراد زنده به حضور، می‌گفت: من نه آشکارا، به لفظ و گفتار و نه در نهان به صورت حضور، چنین دعایی نکرده‌ام.

گفت: مانا این امام ما ز درد

بوالفضولانه مناجاتی بکرد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۵)

مانا: گویی، پنداری

یکی از آن میان گفت: گویی که این پیش‌نمازِ ما (دقوقی) از روی درد و فضولی چنین دعایی کرد. [اگر ما در مرکزمان درد داشته باشیم، مناجات و راز و نیاز با خدا را واژگونه انجام می‌دهیم؛ یعنی به جای این‌که بخواهیم دردها و همانیدگی‌های مان بریزد، از خداوند می‌خواهیم که آن‌ها بماند.]

گفت آن دیگر که ای یار یقین

مر مرا هم می‌نماید اینچنین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۶)

آن دیگری گفت: ای دوست، یقیناً همین‌طور است که می‌گویی. به نظر من نیز همین‌طور می‌آید.

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختارِ مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

فضولی او (دقوقی) بر اثر قبض و فضا بندی، بسته شدن فضای درونش و قطع شدن اتصال آگاهانه‌اش با خدا، بوده‌است. او نسبت به قضای خداوند که مختارِ مطلق است اعتراض کرد.

چون نگه کردم سپس، تا بنگرم

که چه می‌گویند آن اهلِ کرم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۸)

دقوقی می‌گوید: همین‌که به پشتِ سرم نگاه کردم تا ببینم که آن کریمان زنده به حضور با هم چه می‌گویند.

یک از ایشان را ندیدم در مقام

رفته بودند از مقام خود تمام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۹)

حتی یک نفر از آنان را در جای خود ندیدم زیرا همگی از مقام خود به طور کامل رفته بودند و هیچ اثری از آنها نبود.

نی به چپ، نی راست، نی بالا، نه زیر

چشم تیز من نشد بر قوم، چیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۰)

آنها به هیچ جهتی نرفتند. نه در سمت چپ و نه در سمت راست و نه در بالا و نه در پایین، چشمان تیزبین من نتوانست احدی از آنان را پیدا کند.

دُرها بودند، گویی آب گشت

نی نشان پا و نی گردی به دشت

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۱)

گویا هر یک از آنان، مرواریدی بود که آب شد و به قعر زمین رفت. نه رد پای از آنان ماند و نه گرد و غباری در این جهان از آنها دیده شد.

در قبابِ حق شدند آن دم همه

در کدامین روضه رفتند آن رمه؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۲)

*قِباب: جمع قُبّه، به معنی گنبد، آسمان

در آن لحظه، همگی آنان به آسمان فضای یکتایی رفتند و معلوم نشد که آن گروه به کدام باغ و گلشن رفتند؟

در تحیر ماندم، کین قوم را

چون بیوشانید حق بر چشم ما؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۳)

در حیرت ماندم که این قوم زنده به حضور را خداوند چگونه از چشمان من زهنی ما بیوشانید؟ به عبارت دیگر ذهن پدیده حضور را نمی شناسد و ما هم که با ذهن و هشیاری جسمی نگاه می کنیم انسان هایی که به حضور زنده هستند را نمی شناسیم.

آن چنان پنهان شدند از چشم او
مثل غوطه ماهیان در آبِ جو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۴)

آن قوم چنان از چشمِ دقوقی و انسان‌های دیگر پنهان شدند درست مثل این‌که ماهی‌ها در آبِ جویبارها فرو می‌روند و دیگر نمی‌شود آن‌ها را دید.

سالها در حسرت ایشان بماند
عمرها در شوقِ ایشان، اشک راند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۵)

دقوقی، سال‌ها در حسرتِ دیدن آن انسان‌های زنده به حضور ماند و تا پایانِ عمر در اشتیاقِ ایشان اشک ریخت.

تو بگویی مردِ حق اندر نظر
کی در آرد با خدا ذکرِ بشر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۶)

ممکن است تو به طریقِ اعتراض بگویی: اگر این‌ها واقعاً مردِ حق، انسان زنده به حضور بودند؛ کی ممکن است که با خدا در مورد بشر، انسان‌های دیگر صحبت کنند؟ به عبارت دیگر مرد خدا، کسی‌که به بی‌نهایت خدا زنده شده باشد محل بیان پیغام ایزدی است و می‌خواهد شراب ناب ایزدی که از عالمِ غیب، فضای یکتایی می‌گیرد را در جهان پخش کرده و به تمام موجودات، خیر، برکت و شادی برساند و همه را از خوابِ ذهن، همانیدگی‌ها و دردها بیدار کرده و به اصل خودشان زنده کند.

(قرآن کریم، سوره ابراهیم (۱۴)، آیه ۱۰)

«... قَالُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤُنَا فَأَتُونَا بِسُلْطَانٍ مُبِينٍ.»

[من‌های ذهنی] «گفتند: شما [انسان‌هایی که مرکزتان عدم شده‌است] جز مردمانی همانند ما نیستید. می‌خواهید ما را از آنچه پدرانمان می‌پرستیدند [من‌ذهنی و همانیدگی‌ها] باز دارید. برای ما دلیلی روشن بیاورید.» [کسی‌که من‌ذهنی دارد فقط می‌خواهد با ذهن و پنج حسش ببیند و فکر می‌کند من‌ذهنی یعنی دیدن بر حسب همانیدگی‌ها می‌تواند خدا را بشناسد و از او پیغام بگیرد.]

خر ازین می‌خسپد اینجا ای فلان
که بشر دیدی تو ایشان را، نه جان
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۷)

علت این‌که خر فکر و اندیشه‌ات در فهم این مطلب، در گل عجز و ناتوانی فرومانده، یعنی

دُرست فکر نمی‌کنی این است که تو آن انسان‌های زنده به حضور را بشر، از جنس جسم می‌بینی نه جان! تو با منذهنیات فکر می‌کنی، کسی که به بی‌نهایت خدا زنده شده و خورشید زندگی در او طلوع کرده است دیگر کاری با دیگران ندارد در حالی که این یک هُشیاری است که دائماً خودش را در جهان بیان کرده و برکاتش را در تمام کائنات پخش می‌کند.

کار ازین ویران شده ست ای مردِ خام

که بشر دیدی مر اینها را چو عام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۸)

ای انسان منذهنی خام‌اندیش، کار تو از اینجا خراب است که تو هم مثل آدم‌های عادی، به دلیل این‌که با دید هُشیاری جسمی و از طریق همانیدگی‌ها نگاه می‌کنی، انسان‌هایی مثل مولانا را فقط یک بشر معمولی دیدی؛ در حالی که اینان جسم‌شان شبیه بشر است ولی دلِ آن‌ها بی‌نهایت و محل بیان و ظهور پیغام ایزدی است.

تو همان دیدی که ابلیس لعین

گفت: من از آتشم، آدم ز طین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۹۹)

تو همان چیزی را دیدی که ابلیس ملعون نیز وقتی آن را دید گفت: من از جنس آتشم و آدم از گل است، یعنی فقط صورت ظاهری او را دید.

(قرآن کریم، سوره ص (۳۸)، آیه ۷۶)

«قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.»

«گفت: من از او به‌ترم. مرا از آتش آفریده‌ای و او را از گل.»

چشم ابلیسانه را یک دم ببند

چند بینی صورت، آخر؟ چند؟ چند؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۰)

یک لحظه با فضاگشایی و مرکز عدم، این چشم ابلیسی منذهنی را ببند. تا کی می‌خواهی با هُشیاری جسمی، مرکزت را همانیده و از جنس جسم کنی و فقط ظاهر و همانیدگی‌های آفل را ببینی؟ تا کی؟ تا کی؟

ای دقوقی با دو چشم همچو جو

هین مَبْر اومید، ایشان را بجو

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۱)

ای دقوقی حالا که در این امتحان شکست خورده و فرصت را از دست دادی، دائماً لطیف باش و گریه کن یعنی دائماً از فضای گشوده شده اقدام کن و ناامید نشو و همچنان آن انسان‌های معنوی، که خورشید حضورشان طلوع کرده را جستجو کن. به عبارت دیگر ما هم باید معنویت، انسان‌های معنوی و زندگی را در مرکزمان جستجو کنیم، اگر در این لحظه بلند می‌شویم ولی با کمال شرمندگی روی پای خداوند نمی‌توانیم بایستیم، اگر فضا را باز می‌کنیم و به نظر فضاگشایی ما کامل بوده و هیچ ایرادی ندارد اما دعا می‌کنیم که همانیدگی‌های ما سالم بمانند، نباید ناامید شویم چراکه خداوند و قانون تکاملی زندگی به ما کمک می‌کند.

هین بجو، که رکنِ دولت، جُستن است

هر گشادی، در دل اندر بستن است

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۲)

آگاه باش و پیوسته با فضاگشایی و مرکز عدم به جستجویت ادامه بده که اساس نیکبختی، طلب و جستجو کردن است؛ زیرا هر گشایش و وسعتی که در مرکز و درون ما ایجاد می‌شود به دنبال قبض و گرفتگی است، یعنی اگر ما همانیده نمی‌شدیم، گشایش و فضای گشوده شده‌ای هم نبود.

از همه کار جهان پرداخته

کو و کو می‌گو به جان، چون فاخته

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۳)

*فاخته: پرنده‌ای خاکی‌رنگ، کوچکتر از کبوتر

از همه امور دنیایی فارغ شو و با جان و دل، فضاگشایی کرده و با آن فضای گشوده شده همانند فاخته، «کوکو» بگو و در جستجوی یافتن زندگی، مرکز عدم و انسان زنده شده به خدا باش.

نیک بنگر اندرین ای مُحْتَجِب
که دعا را، بست حق بر اَسْتَجِب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۴)

*مُحْتَجِب: حجابدار، پنهان

ای انسان من‌ذهنی، که در پرده غفلت و همانیدگی‌ها پوشیده شده‌ای در این خصوص، نیک بنگر که خداوند اجابت دعا را وابسته به دعا، فضاگشایی و مرکز عدم کرده‌است.

(قرآن کریم، سوره غافر (۴۰)، آیه ۶۰)

«وَقَالَ رَبُّكُمْ ادْعُونِي (۱) اَسْتَجِبْ (۲) لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ (۳) عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ (۴) جَهَنَّمَ ذَاخِرِينَ (۵).»

«پروردگارتان گفت: بخوانید مرا تا شما را پاسخ گویم. [اگر در این لحظه فضا را باز می‌کنید او را می‌خوانید.] آنهایی که از پرستش من سرکشی می‌کنند [آنهایی که عدم یعنی مرا از مرکزشان بیرون می‌کنند و یک همانیدگی را می‌گذارند] زودا که در عین خواری به جهنم [افسانه من‌ذهنی] درآیند.»

(۱) ادْعُونِي: بخوانید مرا

(۲) اَسْتَجِبْ: اجابت کنم

(۳) يَسْتَكْبِرُونَ: استکبار می‌ورزند.

(۴) سَيَدْخُلُونَ: به زودی داخل می‌شوند.

(۵) ذَاخِرِينَ: جمعِ داخِر، خوار، ذلیل

هر که را دل پاک شد از اِعتلال
آن دعاش می‌رود تا ذوالجلال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰۵)

*اِعتلال: بیماری، علت، عارضه

هرکسی دل و مرکز از بیماری همانیدگی‌ها پاک شود، دعای او تا بارگاه حضرت ذوالجلال، خداوند، بالا می‌رود و قبول می‌شود. [اگر دعای ما مستجاب نمی‌شود، به خاطر این است که با من‌ذهنی دعا می‌کنیم.]

ای مرغ آسمانی آمد که پریدن
وی آهوی معانی آمد که پریدن
ای عاشق جریده بر عاشقان کزیده
بکزر ز آفریده بنکر در آفریدن
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۹

کارگروه
خلاصه نویسی
برنامه های گنج حضور

منابع: برنامه ۸۸۲ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)
کتاب های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)
با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان